

شکار دگر خنبدن!



میرزا بنویس: آیا همه طنزنویسان مثل شما
اخموند؟

ابوشهرزاد: بله، دقیقاً همه‌اشان

میرزا بنویس: پس چرا طنزنویس شده‌اند؟

ابوشهرزاد: بهتر بود می‌پرسیدید چرا اخمو
شده‌اند تا من جواب می‌دادم شغلشان ایجاب
می‌کند اخمو به نظر بیایند چون آن‌ها برای
بیرون کشیدن ظرایف از حرکات، سکنت‌ها و
گفتار افراد باید با دقت به افراد و اطراف نظر
داشته باشند و این با دقت زیر نظر داشتن و
خیره شدن به چیزی یا کسی گاهی وقت‌ها
اخم کردن به نظر می‌رسد. در حاشیه اضافه کنم
طنزنویس حتماً نباید راه برود و لطیفه بگوید و
حتی بعضی از آنها اصلاً لطیفه بلد نیستند.

میرزا بنویس: یک پرسشی که خیلی وقت است
روی دلم مانده این است که چرا طنز سیاسی
نمی‌نویس؟

ابوشهرزاد: بستگی دارد طنز را چه تعریف
کنیم و سیاست را چه تعریف کنیم تا به تعریف
طنز سیاسی برسیم. می‌خواهی یکبار دیگر طنز
را تعریف کنم تا...

میرزا بنویس: نه، نه، خواهش می‌کنم همه
تعریف‌ها را یاد گرفتیم!

ابوشهرزاد: خوب، اگر می‌گذاشتی طنز سیاسی
را تعریف کنم متوجه می‌شدی که گاه حتی
گیر دادن به در و دیوار هم طنز سیاسی است چه
برسد به قصه‌های این‌وری.

میرزا بنویس: حالا که به این جا رسیدیم یک
پرسش سیاسی می‌پرسم: آیا طنزنظر واقعاً
«نه‌طنز» است؟

ابوشهرزاد: اتفاقاً اصل طنز است و فکر کنم از
روی عمد و به خاطر طنز کار، غنی‌سازی را در
طنزنظر انجام می‌دهند تا بگویند اول اینکه «نه»،
طنز نیست و با کسی شوخی نداریم و کارمان
جدی است و دوم این که در دنیایی که خودشان
بمب اتم می‌سازند و بر سر مردم می‌ریزند
«نه‌طنز» بلکه مضحکه است که به تو بگویند تو
غنی‌سازی برای مصارف صلح‌آمیز نداشته باشی.

میرزا بنویس: موافقی باز فضا را عوض کنیم؟
ابوشهرزاد: عوض کن

میرزا بنویس: گاهی وقت‌ها تو
داستان‌های نیش می‌زدی به کی و
چرا؟

میرزا بنویس: خیلی فضا جدی شد! یک لطیفه
برایمان تعریف می‌کنید؟

ابوشهرزاد: بله، لطیفه کلامی نغز و ظریف
است که موجب انبساط خاطر می‌شود. گرچه
انتقادی، انتباهی و بکر بودن سخن جزء
ویژگی‌های اصلی آن نمی‌باشد.

میرزا بنویس: می‌بخشید فکر کنم سوء تفاهم
شده: عرض کردم یک لطیفه تعریف کنید.

ابوشهرزاد: خوب، بله من هم یکی از
تعریف‌های لطیفه را گفتم. لطیفه تعریف‌های
مختلفی دارد.

میرزا بنویس: پس بهتر است ابتدا تعریفی
درباره طنز، شوخی فکاهی، هزل، هجو و حتی
جفتنگ ارائه دهید.

ابوشهرزاد: تعریف که زیاد است مثلاً یک
تعریف این است: طنز نیشگون است گاه در حد
لپ کشیدن و گاه در حد کبود کردن جای آن.

هجو یعنی حرف بی ادبی خنده‌دار در قالبی ادبی.
هزل به اندازه هجو، بی ادبانه نیست برای همین
هم می‌شود آن را قلقلک کمی بی ادبانه دانست
ولی وقتی قلقلک بی ادبانه نباشد فکاهی است.
خوب، هر جا هم یکی از این تعریف‌ها یادمان
رفت از کلمه شوخی استفاده می‌کنیم، و جفتنگ
را البته نمی‌توان جز این گروه آورد چون جفتنگ
به کلامی می‌گویند که حتی ارزش خندیدن هم
ندارد.

میرزا بنویس: اوف، موافقی باز فضا را عوض
کنیم؟

ابوشهرزاد: موافقم

تترط می‌بندم تتسل فرمزی در عمر من آب‌و‌توت خورده‌است

مصاحبه اختصاصی

میرزا بنویس یا ابوشهرزاد

بخش پایانی



شما اگر در میان مردم کوچه و خیابان بگردید کلی طنز بدیع و حتی فی البداهه می‌شنوید ولی هیچ کدام از آن‌ها مکتوب نیست شاید این یکی از بزرگترین ضعف‌های ماست که فرهنگمان بیشتر گفتاری است تا نوشتاری و از این بابت هزینه‌های سنگینی تا حال پرداخت کرده و می‌کنیم و کتمان هم نمی‌گزد!

میرزا بنویس: خود شما چرا تازگی‌ها کمتر قصه‌های این‌وری می‌نویسید؟
ابوشهرزاد: چون می‌خواهم کم کم به این مجموعه داستان‌ها پایان دهم.
میرزا بنویس: آیا واقعاً دیگر داستان نمی‌گویید؟ نکند ته کشیده؟

ابوشهرزاد: اگر می‌خواهی لج من را در بیاوری کور خوانده‌ای. نه‌خیر ته نکشیده بلکه می‌خواهم فضا را عوض کنم موافق؟ حس می‌کنم این فضا و قالب حداقل برای خوانندگان نشریه دارد تکراری می‌شود. پس می‌روم تا اگر خدا خواست با یک عالمه طنز متفاوت برگردم.

میرزا بنویس: نگران نیستید در این مدت صفحه طنزتان را دیگر نویسنده‌ها مثل **میرزا بنویس:** ذی زی، شکرخند و... اشغال کنند؟
ابوشهرزاد: خیر، امضاها با هم متفاوت است هر کاری ویژگی‌های خاص خودش را دارد حلاوت، طراوت، بدهت کار من کجا و زمختی، تلخی و دشواری آثار دیگران کجا. البته در همین جا هم اعلام می‌کنم هر که صفحات مرا اشغال کند صهیونیست است.

میرزا بنویس: حق الزحمه این مصاحبه برای من **میرزا بنویس:** است یا شمای **ابوشهرزاد:**؟
ابوشهرزاد: فرقی نمی‌کند. قابل ندارد حالا فوقش این چندرغاز حق الزحمه رو هم من برمی‌دارم.

میرزا بنویس: و حرف آخر؟
ابوشهرزاد: اگر خواستید باز هم مصاحبه می‌کنم.

ابوشهرزاد: خوب کاری می‌کنند!

میرزا بنویس: منظورت این است که طنز نباید خنده‌دار باشد؟

ابوشهرزاد: لازم نیست خنده دار باشد اگر به تعریفی که از طنز دادم توجه کنی گاه حتی طنز می‌تواند اشک آدم را هم در بیاورد.

میرزا بنویس: برای طنزنویس شدن چه باید کرد؟

ابوشهرزاد: شلوار پوشید، سلام کرد، لیسانس داشت، غذا خورد و...

میرزا بنویس: آخر اینها چه ربطی به طنزنویس شدن دارد؟

ابوشهرزاد: طنز آن هم در همین است.

میرزا بنویس: می‌شود بیشتر توضیح بدهی؟

ابوشهرزاد: ببین جانم، برای طنزنویس شدن باید طنز نوشت و برای طنزنوشتن باید هوشیارانه زندگی کرد و برای زندگی کردن هم باید راهی را که بالا شمردم انجام داد. حالا فهمیدی؟

میرزا بنویس: روئین تن یا آهن دل یا روشن فکر هم باید بود؟

ابوشهرزاد: دوست داری باز از آن جواب‌های بالا بهت بدم.

میرزا بنویس: خب، نه، معذرت می‌خواهم. اصلاً بیا فضا را عوض کنیم.

ابوشهرزاد: تو هم که همه‌اش در حال فضا عوض کردی

میرزا بنویس: شما بیشتر چه کتاب‌هایی را می‌خوانید؟

ابوشهرزاد: هر کتابی غیر از کتاب‌های طنز
میرزا بنویس: یعنی چه؟ یعنی کتاب طنز نمی‌خوانید؟!

ابوشهرزاد: خیر. چون کتاب طنزی گیرم نمی‌آید که بخوانم. شما اگر توانستید ده تا کتاب طنز درست و حسابی (غیر از کتاب‌های لطیفه‌های ریزه میزه و بی‌آئید به هم نخندیم و با هم بخندیم و از این جور کتاب‌ها) پیدا کنید جایزه دارید مگر کتاب قصه‌های این‌وری که چند ماه دیگر چاپ می‌شود.

میرزا بنویس: اما معروف است که ما ملتی طنزناز، بذله‌گو، ظریف و نکته‌سنج هستیم؟

ابوشهرزاد: کاملاً درست است اما هیچ کدام از این صفاتی که شمردید ربطی به نوشتن ندارد.

ابوشهرزاد: این وصله‌ها به ما نمی‌چسبند. تنها فکر و ذکر ما تولید عسل خالص بود و پس **میرزا بنویس:** برای نوشتن باید شما را هل داد یا قلقلک؟

ابوشهرزاد: اول قلقلک بعد هل گاه برعکس و گاه یکی از آن‌ها و حتی گاه با تشر چون واقعاً راه مشخصی ندارد خودم هم گاه از روی عصبانیت گاه از روی دلخوشی گاه ناخوشی و... می‌نشینم و می‌نویسم.

میرزا بنویس: این وظیفه سنگین یعنی قلقلک یا هل دادن را چه کسی بر عهده دارد؟ (اگر موضوع شخصی و خصوصی و سری نیست بگویید.)

ابوشهرزاد: همه افراد جامعه وظیفه کمک به من را دارند همان‌طور که من وظیفه کمک به همه را دارم.

میرزا بنویس: چند سال است که طنز می‌نویسید؟

ابوشهرزاد: چند سالی است ولی تازگی‌ها وقتی به گذشته - یعنی قبل از این چند سال که طنز می‌نویسم - فکر می‌کنم می‌بینم خیلی حرف‌ها می‌زد که طنز بود خیلی کارها می‌کردم که طنز بود و خیلی چیزها می‌دیدم که طنز بود.

میرزا بنویس: می‌شود مثال بزنید؟

ابوشهرزاد: خیر
میرزا بنویس: خیلی ممنون. با این حساب شهرزاد خیلی زودتر از شما قصه می‌گفته
ابوشهرزاد: ما داریم درباره طنز صحبت می‌کنیم و من گفتم چند سالی است که طنز می‌گویم نه قصه؛ ولی راستش آره، زندگی‌ام را به پای او گذاشتم تا او قصه‌گوی خوبی در بیاید. از این جواب که بگذریم شهرزاد قصه‌گو در واقع سبیل قصه‌گویی و یا به عبارتی مادر همه قصه‌گوهاست و خود داستان زندگی شهرزاد هم هدف و نتیجه قصه‌گویی که همان قصه‌درمانی است را نشان می‌دهد.

میرزا بنویس: داستان‌های شما را بچه‌هایتان هم می‌خوانند؟ اگر جواب مثبت است نظرشان درباره داستان‌هایتان چیست؟

ابوشهرزاد: بله، اما دور از چشم من. یک بار هم که سوال شما را یعنی نظرشان را ازشان پرسیدم پاسخ دادند نمی‌گویم تا پررو نشوی! **میرزا بنویس:** بعضی‌ها شایعه کرده‌اند زبانم لال با طنز شما نمی‌خندند یا کمتر می‌خندند.